

• **پیا‌ده‌روه**
• **الله محمدی**

زمانه‌ای که فریاد در آن گم می شود

گاهی خبرها تکان‌دهنده‌تر از آن چیزی است که به‌سادگی بتوان از کنارشان عبور کرد. گروه‌های انتحاری بمب‌هایی را به خود می‌بندند و در میان مردم بی‌گناه صدای انفجار بلند می‌شود؛ بعد جان‌های بی‌پناه از بدن‌های بی‌گناه پر می‌گیرند و می‌روند. کمی آن سوتر، هزاران کودک آواره می‌شوند و برای رهایی از جنگ و ویرانی و خون به‌ آب می‌زنند تا آن سوی آب‌ها، ساحلی امن بیابند و بتوانند کودکی‌های ازدست‌رفته خود را باز یابند و در بستری گرم، ششی را آرام به خواب برونند. در مسیر نجات اما موج‌ها امان نمی‌دهند؛ کودکان برای همیشه به خواب می‌روند. در خواب ابدی، احتمالاً رویای بزرگ شدن خود را می‌بینند که دیگر جنگی در کار نیست و همه جا را صلح در بر گرفته است. همان رویای «کودکان به آغوش مرگ رفته» با سقوط یک اتوبوس به کابوس مرگ دیگری بدل می‌شود. این بار سربازان به کام مرگ می‌روند؛ بی‌آنکه گلوله‌ای شلیک شود. بی‌آنکه جنگی باشد و تنگی پر شود. روزگار غم‌دنیای امروز، تنها به خط خون خاورمیانه محدود نمی‌شود. آن سوی آب‌ها هم که قرار بود پناهگاه قربانیان جنگ‌های خاورمیانه باشد، چیزی کم ندارد. هرروز انفجاری در جایی، بمب‌های بزرگی را به رسانه‌ها روانه می‌کند. گاهی هم کسی اسلحه در دست می‌گیرد و مردم غرب را از این دنیای پریهاهو بی‌نصیب نمی‌گذارد تا این جمله تکرار شود که «خطر از آنچه فکر می‌کنید به شما نزدیک‌تر است».

تنها به اندازه چشم برهم زدنِ، زمان می‌برد تا جان‌های زیادی گرفته شود. از آن دردآورتر، کلاهک‌های هسته‌ای بی‌شمار در انبارهاست که قدرت ده‌ها بار نابودی کامل زمین را به رخ می‌کشد. از جنگ‌ها و بمب‌ها و گلوله‌ها که بگذریم، به سرزمین‌هایی می‌رسیم که انسان‌ها بی‌آنکه گلوله‌ای شلیک شود، خودشان پیش‌تر در حال جان دادن هستند. آن‌ها از گرسنگی، از فقر، از گرما، از سرما و از همه نداری‌های خود جان می‌دهند و می‌میرند. قاره سیاه، از این دست مرگ‌ها را بارها و بارها به خود دیده است. همان جا عده‌ای می‌آیند و زنان و دختران را به تاج می‌برند و مرگ روح زندگی را رقم می‌زنند. سرت را که برمی‌گردانی و به خاور دور می‌روی، آنجا هم عده‌ای در جنوب شرقی‌ترین سرزمین‌های قاره کهن، در کارگاه‌های بزرگ سرماپداری، جان می‌کنند تا چرخ‌های بزرگ بنگاه‌های قدرت و ثروت بچرخد. بعد آن‌ها خودشان زیر همین چرخ‌ها، صدای خرد شدن استخوان‌هایشان را می‌شنوند.

در میان مرگ‌ها و خون‌ها و غم‌ها، شاید همه‌شان را نتوانیم ببینیم و بشنویم. گاهی یکی از همان کودکان گرفتار موج‌ها، به ساحل می‌نشینند و در قاب عکس دوربین رسانه شکار می‌شود. آن زمان بمب رسانه‌ای به همه‌جا سرک می‌کشد. اما آن سوی آب‌ها هر اتفاقی، هر مرگی و هر فاجعه‌ای در صدر خبرها جای می‌گیرد. همه فریاد وامضیتا سر می‌دهند و عزمی جهانی برای سوگواری به راه می‌افتد. حالا نه آنکه آن مرگ‌ها دردآور و غم‌انگیز نیست، نه آنکه آن‌ها بی‌گناه نیستند،

اما این سوی آب‌ها در خط خون خاورمیانه هم، مرگ‌ها آن چنان بی‌اهمیت نیست که صدایی از کسی درنیاید. همان مرگ‌های شمال هم زمانی اهمیت می‌یابد که در حاشیه نباشد. مرگ‌های حاشیه‌ای انگار مرگ نیست. انگار که مدت‌ها پیش مرده بودند، چراکه صدایی از آن‌ها شنیده نمی‌شود. وقتی صدایی نباشد چه تضمینی هست که حیاتی در کار باشد. وقتی تمام هیاهوی زندگی در سکوت سپری شود، وقتی تمام رنج‌های گذر عمر شنیده نشود، وقتی فریادها و فغان‌های روزگار مردم سالخورده به گوش نرسد، وقتی شکوه‌های آن‌ها بی‌پاسخ بماند، دیگر چه انتظاری هست که صدای مرگ آن‌ها شنیده شود.



قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گر به می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه‌نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل heydarian.javad61@gmail.com پیام دهیدو بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ | آتیه‌نو

آدم‌ها

روایت‌زندگی



در هر کاری باید تا جایی که می‌شود تجربه‌تان را به دیگری منتقل کنید. من تلاش کردم در دوران بازی‌شنستگی تجربه‌ای‌ام را با دیگران به اشتراک بگذارم و هنوز که هنوز است دارم کار می‌کنم و از کار خسته نمی‌شوم ■ عکس: پیمان یزدانی

نگاهی به زندگی مطبوعاتی و ورزشی سید علی رضا یکتامرام که از کار خسته نمی شود

فوتبال عشق بود نه درآمد

چنین افراد جذابی، که همه مردم احترامشان می‌کردند، کار سختی بود. هم باید دانش کافی داشته باشی و هم مهارت‌های لازم را کسب کنی تا بتوانی جای چنین آدم‌هایی کار کنی!»

خانواده روشن که محبوب و مشهور بودند و مسئولیت داشتند با مدیریت باشگاه استقلال به مشکل برخوردند. سیدرضا یکتامرام ۲۰ساله بود که می‌توانست جایگزینی برای حسن روشن در بخش آگهی‌های مجله باشد، کاری که می‌توانست زندگی او را تغییر دهد. مسئولیت کار در این هفته‌نامه، که آن زمان به دلیل موقعیت باشگاه تاج (استقلال) متفاوت بود، علاوه بر شخصیت درونی، شخصیت اجتماعی افراد را هم می‌توانست متاثر کند. برای سیدرضا نیز چنین بود، او حالا بعد از ۴۰ سال معتقد است مهارت و دانش و تجربه‌ای که از فضای کار به‌دست‌آورده محصول شرایطی بوده که در آن آموخته است. او می‌گوید: «در هر کاری باید تا جایی که می‌شود تجربه‌تان را به دیگری منتقل کنید. من تلاش کردم در دوران بازی‌شنستگی تجربه‌ای‌ام را با دیگران به اشتراک بگذارم و هنوز که هنوز است دارم کار می‌کنم و از کار خسته نمی‌شوم.»

■ ■ ■

یکتامرام از مطبوعات ورزشی آن دوران می‌گوید که اغلب حاشیه‌نویس بودند و تنها یک نفر در هفته سرمقاله می‌نوشت. او علاقه‌مند به نوشتن بود و سر رشته‌ای در نوشتن برای فوتبال داشت و در عین حال برای گرفتن آگهی، کار ارتباطات را از سر گرفته بود. باشگاه استقلال آن زمان به دلیل شرایط ویژه‌ای که در بازار داشت می‌توانست وضعیت اقتصادی و کسب‌و کار یکتامرام را رونق دهد. آن زمان مجله باشگاه سیاهوسفید منتشر می‌شد، فروش خوبی داشت و تیراژ ۱۵ هزار نسخه حاکثر انتشار آن بود.

نگاه

باشگاه‌داری از دید یکتامرام حالا با گذشته فرق کرده‌است. باشگاه‌داری حالا امری حرفه‌ای است و برای بهبود کیفیت کار و نتیجه‌نیازمند ساختار جدی است. اگرچه در ایران مسئله باشگاه به‌عنوان یک کسب‌و کار هنوز جدی گرفته نشده، اما در تمامی دنیا چه ورزش‌های قهرمانی چه ورزش‌های همگانی ساختارمندند.

یکتامرام با کوشش شبانه‌روزی و کسب در آمد بیشتر برای مجله و خلق ایده‌های زیاد توانست مجله را از چاپ سیاهوسفید که مختص آن دوران بود دربیارود و در نهایت آن را رنگی منتشر کند. صنعت چاپ به اندازه امروز پیشرفته نبود. یکتامرام که مسئولیت آگهی‌های مجله را به عهده داشت با تر فندهایی توانست چهار صفحه از مجله را به خاطر چاپ آگهی رنگی، به چاپ با کیفیتی برساند. دست سردبیر در این چهار صفحه بازتر شد و وضعیت اقتصادی یکتامرام و کارگران مجله نیز به‌تدریج تغییر کرد. یکتامرام گریزی به خاطره‌های آن سال‌های باشگاه می‌زند. از روزی می‌گوید که تیمسار خسروانی او را صدا کرد. رئیس هیئت‌مدیره باشگاه معروف پایتخت، سیدرضا را تشویق کرد و از آن روز ماهی ۲ هزار تومان به‌ه یکتامرام حقوق داد. حقوقی که چند سال بعد سندی برای حقانیتش هم شد. رونق وضعیت آگهی مجله مدیران را به صرافت انداخت که نیروی کار خوب را با پاداش بیشتر ترغیب به ادامه فعالیت کنند. نقشه تیمسار به‌خوبی جواب داد و روزبه‌روز وضعیت هفته‌نامه بهتر شد و رونق گرفت. مجله به طور کامل از سیاهوسفیدی در آمد و کارگران زیادی به بخش‌های مختلف آن اضافه شدند. ابتکار و خلاقیت جوان جویای نام و ورزشکاری که آن زمان در تیم آتش‌نشانی محلات بازی می‌کرد، سبب شد کار توسعه پیدا کند و کارگران بیشتری مشغول کار شوند. می‌گوید: «دفتر دوستگی راه انداختم. چند نیروی دیگر زیرمجموعه من کار می‌کردند. وضعیت اقتصادی‌ام از این رو به آن رد شو و این تغییر را در زندگی اغلب همکاران بخش‌های مختلف فنی و تحریریه می‌شد دید.»

■ ■ ■

انقلاب شد و همچون دیگر ابعاد کشور، در باشگاه‌داری نیز تغییر



یکشنبه ● ۲۰ تیر ۱۳۹۵ ● شماره شصت و یک

A T I V E H N O

به وجود آمد. قرار شد وضعیت باشگاه استقلال، که آن زمان چهل زیرمجموعه مختلف داشت، تغییر کند. باید این باشگاه در ساختار ورزش سازمانی ملی ادغام می‌شد. در حالی که بسیاری از کارگران و کارکنان باشگاه‌ها به دلیل نداشتن بیمه و قراردادهای دقیق و شفاف مشمول این است‌سخدام و انتقال به ساختار اداری نمی‌شدند. آن زمان نیز به طور مشخص شرایط کارگران خوب نبود. وضعیت کشور تغییر کرده بود و همه چیز باید روال جدید را می‌پذیرفت. یکتامرام مانند بسیاری از کسانی که در این باشگاه‌ها کار می‌کردند، سابقه بیمه و قرارداد نداشت. او بیکار شد، ولی سال‌ها کار و زندگی و درآمد نمی‌توانست چنین یکباره از بین برود. او و تعداد زیادی از نیروهای باشگاه‌های ورزشی کشور چنین مشکلاتی داشتند. اما نامه تیمسار خسروانی برای افزایش حقوق دو هزار تومانی‌اش در سال ۵۵ توانست در اوایل انقلاب سندی برای است‌سخدام او باشد. می‌گوید: «تجربه‌ای برای تضمین شغل نداشتیم. قرارداد و مسائل مرتبط با بیمه را جدی نگرفته بودم. پورسانت و درآمد ما در بخش‌های مختلف سازمان باشگاه استقلال به ساختار اداری ربطی نداشت و بنابراین نمی‌توانستیم حقوق خود را است‌شفه کنیم. اما اندیشه انقلاب که متعلق به طبقاتی مثل کارگران و کسانی مثل ما بود، که در بخش‌هایی کار می‌کردیم که به حقوق خود واقف نبودیم، سبب شد حقوق ما از دست نرود و بعد از آن به است‌سخدام اداره ورزش درآمد.»

■ ■ ■

فوتبالیست باشگاه آتش‌نشانی سابق تهران، که آن سال‌ها در آمدی از فوتبال نداشت، می‌گوید: «آن زمان فوتبال عشق بود، اما حالا کسب‌و کار است. من البته مشکلی با درآمدزایی ندارم اما معتقدم نفس کار باید برای دل باشد تا لذت در آمد و نتیجه‌اش هم صدچندان باشد.» او گریزی به خاطرات بامزه‌اش می‌زند و از زمین‌های خاکی که معدن تولید ورزشکار بود می‌گوید و از روزی یاد می‌کند که وانت‌باری آمد و کاپ‌های قهرمانی را دزدید و رفت. او حسرت محلات تهران را می‌خورد. می‌گوید: «آنطور که تنوع قومی و شغلی و نژادی در محلات قدیم تهران موج می‌زد، تنوع استعدادهای ورزشی هم بود، ولی حالا دیگر محلات از محتوای قدیم تهی شده‌اند.»

سیدرضا به چند رشته بودن ورزشکاران اشاره می‌کند و اینکه توانسته طی این سال‌ها با همکاری همکاران دیگر رشته‌های مختلفی را پایه‌گذاری کند. از ورزش راگبی و بیس‌بال و کرکت و... می‌گوید. «همه ما دورانی را در چند رشته ورزشی طی کرده‌ایم، به حشمت مهاجرانی، مربی معروف تیم ملی فوتبال ایران، اشاره می‌کند و با خنده می‌گوید: «اگرچه باجنتی فامیل نمی‌شه، اما ما با حشمت‌خان نشست‌وبرخاست زیاد داشتیم و ایشان در دو سه رشته ورزشی موفق بود. هم قهرمان دومیدانی بود، هم در ورزش پرش ارتفاع مقام آورده بود و هم فوتبالیست خوبی بود. من خودم در بسکتبال، والیبال و پینگ‌پنگ و فوتبال صاحب‌مقام بودم. آن زمان با بسیاری از بازیکنان تیم ملی هم‌بازی بودیم، ولی ما همه واقعا برای پول بازی نمی‌کردیم. اغلب به خاطر عشق و علاقه خودمان بازی می‌کردیم.»

■ ■ ■

باشگاه‌داری از دید یکتامرام حالا با گذشته فرق کرده است. باشگاه‌داری امری حرفه‌ای است و برای بهبود کیفیت کار و نتیجه‌نیازمند ساختار جدی است. اگرچه در ایران مسئله باشگاه به‌عنوان یک کسب‌و کار هنوز جدی گرفته نشده، اما در تمامی دنیا چه ورزش‌های قهرمانی چه ورزش‌های همگانی ساختارمندند و بر اساس اصول طراحی و مدیریت می‌شوند؛ چیزی که نیاز شدید جامعه جوانی مثل ما‌ست. اما ضعف شدید در تربیت نیروی کار برای اداره باشگاه‌ها و وضعیت در آمدزایی و وابستگی به نهاد دولت چالش اساسی باشگاه‌داری در ایران و تربیت ورزشکار حرفه‌ای است که هم می‌تواند نیروی کار محسوب شود و هم می‌تواند با مدیریت صحیح در آینده تولید کننده و ایجاد کننده فضای کسب‌و کار باشد.

او می‌گوید: «وقتی وضعیت اقتصادی به نحوی است که نیروی کاری مثل کارگر خودش را با کسانی مقایسه می‌کند که درآمد‌های میلیونی دارند بدون اینکه به اندازه کافی کار کنند نوعی چالش به وجود می‌آید.»

مهاجرت، کار و نوازندگان بی‌شناسنامه

می‌شوند کار کنند، آن هم هر کاری که بشود... ما انتخابی نداریم.» مسئول نداشتن شناسنامه یکی از مشکلات اصلی قوم بلوچ است. یک علت اجتماعی دیرپا در منطقه بلوچستان این است که خیلی از ازدواج‌ها ثبت نمی‌شود، کودکان این ازدواج‌ها هم از نگاه برخی دستگاه‌های دولتی، غیررسمی هستند و شناسنامه نمی‌گیرند و این دور تسلسل بی‌شناسنامگی سال‌ها و سال‌هاست که ادامه دارد. زهره صیادی فعال حقوق کودکان است. او سال‌ها در زمینه احقاق حق کودکان بلوچی بی‌شناسنامه در قلعه حسن خان و حاشیه‌های تهران فعالیت کرده است. صیادی می‌گوید: «حدافل ۱۵۰۰ کودک بلوچ فاقد شناسنامه شناسایی شده‌اند، این در حالی است که براساس پیمان‌نامه حقوق کودک، حداقل بچه‌ها باید با شناسنامه و اوراق هویت داشته باشند.» او می‌گوید: «این کودکان بلوچ بدون شناسنامه، مدرسه هم نمی‌روند، و اگر اقدامی صورت نگیرد و فرایند هویت‌دار کردن کودکان بدون شناسنامه تسهیل نشود، ما شاهد چرخه بازتولید کودکان کار خواهیم بود.»

اجدادم هم همین شغل را داشتند. سال ۷۳ برای صدواسیمار تهران هم برنامه اجرا کردم.» میرخان شناسنامه ندارد، کار رسمی ندارد، ماه رمضان و محرم و صفر ساز ودهل تعطیل است. تعطیلی دوره‌گردی و نوازندگی یعنی فعلگی و ایرکری، آن هم بدون اوراق هویت. «همه‌جا کار می‌کنم، هر جا که صاحبکار جرئت کند و به من بی‌شناسنامه کار بدهد، گرگان، تهران، مشهد، فرقی نمی‌کند، هر جا که کار باشد من هستم.»

میرخان کارت هنری وزارت ارشاد دارد، اما شناسنامه ندارد. بارها به مقامات مراجعه کرده، اما نتیجه نگرفته، او هم وارث نوازندگی است هم وارث بی‌شناسنامگی پدر و عموهایش هم شناسنامه نداشته‌اند. میرخان پدر چهار فرزند بی‌شناسنامه است. می‌گوید: «بچه‌هایم هم بدون اوراق هویت نمی‌توانند درس بخوانند، در نهایت مجبور



شده. نوازنده‌های بلوچ دهه‌هاست مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند، نه حقوق اجتماعی دارند و نه حتی شناسنامه وطبیعی است که این نوازنده‌ها بیمه ندارند، درآمد ثابتی ندارند، گاهی کارگر ساختمانی هستند، گاهی دستفروشی می‌کنند، گاهی در جلگه‌های خالصخیز

گرگان کارگر کشاورزی هستند.

میرخان مزارزی یکی از همین نوازنده‌هاست و از قضا بسیار هم زبردست است. می‌گوید: «دهل و سواز و قیچک می‌زنم، پدرم و

و کنار شهر مشهد و بالاخره گروهی هم به پایتخت آمدند. اطراف جاده ساهو، شهریار

و قلعه حسن خان، سال‌هاست بلوچ‌ها را در خود جای داده است.

نوازندگی برای بلوچ‌ها یک فرهنگ است و برای موسیقی فولکوریک ایرانی، یک سرمایه. این روزها، نوازندگی سازهای بلوچی از جمله مشاغلی است که فراموش

مهاجرت از روستا به شهر، مهاجرت از شهری به شهر دیگر و در نهایت از کشوری به کشور دیگر اغلب ناشی از مشکلات فضای کسب‌و کار است. خبرگزاری کار ایران به سراغ مهاجران شهرهای مختلف‌رفته و از ماجرای مهاجرت نوازندگان دوره‌گرد گزارش توصیفی تهیه کرده است. در این گزارش آمده: «تهرانی‌ها می‌گویند «کولی»، در ادبیات خراسانی «ولی»، است.مازندرانی‌ها وحوالی گرگان «جوگی» می‌گویند و در زبان بلوچی «لودی» است. شن‌لشان نوازندگی دوره‌گرد است، قیچک می‌زنند و تنبک، سازهای محلی بلوچ، سهم بزرگی از موسیقی فولکلور ایران زمین بر دوش‌های آن‌ها‌ست، بر دوش نوازندگان بلوچ فاقد شناسنامه... بیش از دو دهه است که بلوچ‌ها و سیستانی‌ها مهاجرت می‌کنند. دریاچه هامون که خشک شد، «توتن»‌ها و قایق‌های ماهیگیری کناره گرفتند، کشاورزی در دشت‌های فراخ سیستان تعطیل شد و زابلی‌ها و بلوچ‌ها راهی جاده‌ها شدند. گرگان یکی از مقصدها بود. چند هزار سیستانی در جلگه‌های گلستان ساکن شدند. حاشیه‌های خراسان جنوبی، محلات، گوشه